

کرد عراقی به من گفت: اگر ایران نبود، اگر قاسم سلیمانی نبود، ما ناموس نداشتیم.

پس از اینکه حاج قاسم در اینجا این طور توی میدان آمد و مایه گذاشت، فردا که توی کردستان عراق خواستند از مرکزیت عراق فاصله بگیرند، وقتی قاسم سلیمانی حرف زد، مردم کرد عراق از او تبعیت کردند و همه به میدان آمدند.

بعدها در سال ۱۳۹۶، رؤسا و رهبران اقلیم کردستان اقدام به همه‌پرسی برای استقلال کردستان عراق از دولت مرکزی عراق کردند. تا زمانی که جلال طالبانی زنده بود، کردستان عراق و دولت مرکزی انسجام بیشتری داشت و همه از او حساب می‌بردند، طالبانی، ارادت زیادی به حاج قاسم داشت. رئیس‌جمهور عراق هم که بود با دست خودش برای حاج قاسم کباب درست می‌کرد. حاج قاسم هم به مرحوم طالبانی ارادت داشت؛ با هم صمیمی بودند. اواخر حیاتش که طالبانی نمی‌توانست صحبت کند، ایشان را به ایران می‌آورد و از او پذیرایی و نگهداری می‌کرد. ارتباط حاج قاسم با طالبانی، اینگونه بود. طالبانی که به رحمت خدا رفت، زمینه‌ای به وجود آمد که جدا شدن عراق را دنبال نکنند. مردم کردستان عراق که دیده بودند حاج قاسم برای دفاع از آنها چطور توی میدان آمده و از جانش مایه گذاشته است، وقتی گفت عراق باید یکپارچه باشد، از حرف او تبعیت کردند. حاج قاسم با آقای بارزانی هم رابطه گرمی داشت، به ایران که می‌آمد، از او پذیرایی می‌کرد. با هم شوخی می‌کردند و صمیمی بودند.

حاج قاسم تلاش می‌کرد جریان مقاومت در عراق، با مرجعیت هماهنگ باشد. اگر جاهایی لازم می‌دید مرجعیت وارد شود، خدمت آیت‌الله سیستانی می‌رفت و ایشان را توجیه می‌کرد. آقای سیستانی

حل مشکلات عراق، مهم می‌دانست. مرتب نزد آقای سیستانی می‌رفت و با ایشان جلسه می‌گذاشت.

قاسم سلیمانی در سوریه هم نگاهش به مردم سوریه، همان نگاهی بود که به مردم عراق و کردستان عراق داشت. در اینجا هم برخوردش با شهروند مسیحی و مسلمان علوی و سنی و شیعه برابر بود. نجف با حلب؛ منطقه شیعه با سنی برایش فرقی نمی‌کرد. برنامه‌ریزی می‌کرد سنی حلب را از دست داعش نجات دهد؛ و نگذارد سنی حلب کشته یا به ناموسش اهانت شود. نمی‌توانست ببیند یک انسان سوری آسیب ببیند.

حلب در محاصره بود. در وضعیت محاصره، بردن تجهیزات زیاد ممکن نیست. عده‌ای آنجا توی محاصره بودند. حاج قاسم می‌خواست در محاصره توی فرودگاه حلب بنشیند. جان خودش را به خطر انداخت و با هلی‌کوپتر توی فرودگاه حلب نشست. هم به نیروهای خودی روحیه داد، هم وارد شد ببیند چه کار می‌شود کرد. توی خود میدان تصمیم می‌گرفت. هرچه در توان داشت گذاشت و با شجاعت وارد میدان شد. نگفت اگر این امکانات را داشته باشم، وارد میدان می‌شوم. گفت با امکاناتی که داریم، وارد می‌شویم. توی جنگ با صدام تجربه داریم. در جنگ با صدام هم که وارد شدیم، گفتیم می‌رویم از صدامی‌ها مهمات می‌گیریم، با او می‌جنگیم. مجبور می‌شود عقب‌نشینی کند و تسلیحاتش را غنیمت می‌گیریم. توی سوریه و عراق هم بعضی جاها کمبود بود. با خودشان می‌جنگیدیم، از خودشان می‌گرفتیم و مبارزه می‌کردیم.

«ابوباران» [۶]، از نیروهای مدافع حرم، ابتدا توی گردان بود. بعد، فرمانده گروهان؛ پس از آن، مسئول نیروی انسانی یک گردان و بعد هم جانشین فرمانده تیپ شد. می‌گفت: در دیرالزور، نیروهای

⊗ شهید سلیمانی در کنار جلال طالبانی

⊗ آیت‌الله سیستانی



فاطمیون، جلوتر از من وارد عمل شده بودند. آنها را گم کرده بودم. منطقه وسیعی بود. توی بیابان دیدم یک وانت دوکابینه ایستاده است. عصبی بودم. به راننده پرخاش کردم. شنیدم یک نفر از کابین عقب می‌گوید «یواش! آرام باش! چه خبره؟» نگاه کردم دیدم حاج قاسم است؛ دارد می‌خندد گفت «نگران نباش! همین مسیر را ادامه بدهی، می‌رسی به نیروهایت.» توی بحیوچه عملیات که مشخص نیست دشمن کجاست، او را آرام می‌کند.

می‌گفت: توی مسجدی در روستای سکریه، نزدیک خط داعش بودیم. یک شب دیدیم حاج قاسم آمد. چفیه به سر بسته بود و خستگی از سروکله‌اش می‌بارید؛ سرما هم خورده بود. با این حال،

هم از مسائل سیاسی منطقه آگاه بودند. یک بار به دیدارشان رفتم. پیش از آن فقط عکس‌شان را دیده بودم. باورم نمی‌شد که آقای سیستانی چنین روحیه جوانی داشته باشد. خیلی از کتاب‌هایی که اسم‌شان برده می‌شد، ایشان خوانده بودند. همه خبرها را مرور می‌کردند. در آن دیدار دانستم که ایشان چقدر مطالعه دارند و به مسائل روز مسلط هستند. به آقای سیستانی خوش بین بودم، ولی آنجا نگاهم به ایشان تکمیل شد.

حاج قاسم هم نظرش نسبت به آقای سیستانی مثبت بود؛ اینکه آیت‌الله سیستانی چقدر می‌توانند در عراق مؤثر باشند. نقش ایشان را در مورد فتوای جهاد و تشکیل حشدالشعبی و به طور کلی